

فارسی یازدهم - درس پانزدهم
کبوتر طوق دار

کارگاه متن پژوهی + گنج سخن

تهیه کننده: ماندانا مهتاب

منطقه ۴ تهران

آورده‌اند که در ناحیه کشمیر مُتَصِدِّی خوش و مرغزاری نَرِه بود که از عکس ریاچین او، پَر زاغ چون دُم طاووس نمودی و در پیش جمال او دُم طاووس به پر زاغ مانستی.

در گمان لاله روی، چون چراغی / و یک از دُود او بر جانش داغی
شکلش بر مکی پای ایستاده / چو بر شاخ زمره، جام باده

و در وی شکاری بسیار و اختلاف صیادان آنجا متواتر. زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ گشُن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می‌نگریست. ناگاه صیادی بدحال خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می‌آید و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگر. من باری جای نگه دارم و می‌نگرم تا چه کند.» صیاد پیش آمد و جال باز کشید و خَبه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیدند و سر ایشان کبوتری بود که او را مُطَوَّقَه گفتندی و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند و صیاد شادمان گشت و گرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی می‌کردند و هر یک خود را می‌کوشید. مُطَوَّقَه گفت: «جای مجادله نیست؛ چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهم‌تر از تخلص خود شناسند و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهائش ما در آن است.» کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنندند و سر خویش گرفت و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر

قلمرو زبانی

آورده‌اند: نقل شده است. / جمال: زیبایی عکس: انعکاس،
بازتاب. / متصیدی: شکار گاهی. / ریاچین: جمع ریاچان،
گل‌های خوشبو / ناحیت: سرزمین / مرغزار: چمنزار / او:
آن / تره: با صفا، خوش آب و هوا، خرم / مانستی: شبیه
بود

قلمرو ادبی

تضاد / مراعات نظیر / اغراق / تشبیه: پرزاغ (مشبه)
چون دم طاووس (مشبه به) - دم طاووس (مشبه) پرزاغ:
(مشبه به) - مانستی: ادات تشبیه / پرزاغ: نماد زشتی /
دم طاووس: نماد زیبایی / نمودی و مانستی: سجع /

قلمرو فکری

نقل شده است که در ناحیه کشمیر شکار گاهی زیبا و چمنزاری خوش
آب و هوا وجود داشت که از تصویر وانعکاس گل‌ها و گیاهان آن پر
زاغ مانند دم طاووس زیبا به نظر می‌آمد و دم طاووس در مقایسه با
زیبایی مرغزار مانند پرزاغ، نازیبا به نظر می‌رسید. (اوج زیبایی چمنزار)

قلمرو زبانی

درفشان : درخشان / دود : سیاهی / شقایق : نوعی گل /
 زمرد : نوعی سنگ سبز رنگ . در اینجا منظور رنگ سبز
 است. / باده : شراب، می / درفشان لاله : ترکیب وصفی /

قالب شعر مثنوی است چون هر بیت قافیۀ جداگانه دارد.

آورده‌اند که در ناحیت کشمیر مُتَصَدِّی خوش و مرغزاری نَرِه بود که از عکس
 ریاحین او، پَر زاغ چون دُم طاووس نمودی و در پیش جمال او دُم طاووس به پَر
 زاغ مانستی.

قلمرو ادبی

/ تشبیه : لاله چون چراغی روشن بود. / کنایه : داغ دار بودن = عاشق
 بودن / تشبیه : مصراع سوم ، مشبه چو : ادات مصراع چهارم، مشبه به /
 حسن تعلیل : علت سیاهی درون لاله دود کردن چراغ دانسته / ایهام :
 داغ ، الف (ماتم ب) داغ و سیاهی / ایهام تناسب : لاله ، چراغ الف) گل
 لاله ب (چراغدان / جان داشتن لاله : و پا داشتن شقایق : تشخیص /
 داغی : استعاره از سیاهی داخل گل لاله

درفشان لاله در وی ، چون چراغی و یک از دود او بر جانش داغی
 شقایق بر مکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرد جام باده

و در وی شکاری بسیار و اختلاف صیادان آنجا متواتر. زاغی در حوالی آن بر
 درختی بزرگی گُشن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می نگریست. ناگاه
 صیادی بدحال خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت
 نهاد. بترسید و با خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می آید و نتوان دانست که
 قصد من دارد یا از آن کس دیگر. من باری جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند.»
 صیاد پیش آمد و جال باز کشید و خَبه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی
 بود؛ قومی کبوتران برسیدند و سر ایشان کبوتری بود که او را مُطَوِّقه گفتندی و در
 طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند
 و جمله در دام افتادند و صیاد شادمان گشت و گرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را
 در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک خود را می کوشید. مُطَوِّقه
 گفت: «جای مجادله نیست؛ چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهم تر از
 تخلص خود شناسند و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید
 تا دام از جای برگیریم که رهائش ما در آن است.» کبوتران فرمان وی بکردند و
 دام برکنندند و سر خویش گرفت و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر

قلمرو فکری

آلاله های وحشی سرخ، مانند چراغ روشن بود اما (در برابر زیبایی آن
 مرغزار) و از حسد و حسرت آن باغ، دلش می سوخت و دود سوختن
 دلش، چون داغی بر سینه اش نمایان بود. شقایق بر روی ساقه خود
 چنان می نمود که گویی جام باده سرخ رنگ بر روی شاخه سبز قرار
 گرفته است

آورده‌اند که در ناحیه کشمیر مُتَصِدِّی خوش و مرغزاری نَرِه بود که از عکس رباحین او، پَر زاغ چون دُم طاووس نمودی و در پیش جمال او دُم طاووس به پر زاغ مانستی.

در نشان لاله روی، چون چراغی و یک از دود او بر بانش داغی
شکلش بر مکی پای ایستاده چو بر شاخ زمره، جام باده

و در وی شکاری بسیار و اختلاف صیادان آنجا متواتر. زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ گشُن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می نگریست. ناگاه صیادی بدحال خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می آید و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگر. من باری جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند.»

صیاد پیس آمد و جال بار کسید و خجّه بیداخت و در کمین بنیست. ساعی بود؛ قومی کبوتران برسیدند و سر ایشان کبوتری بود که او را مُطَوَّقَه گفتندی و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند و صیاد شادمان گشت و گرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک خود را می کوشید. مُطَوَّقَه گفت: «جای مجادله نیست؛ چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند و حالی صواب آن باشد که جمله به طریقی تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهایش ما در آن است.» کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنندند و سر خویش گرفت و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر

قلمرو زبانی

در جمله اول و دوم حذف فعل « بود » به قرینه معنوی / وی: آن (شکار گاه)
(نشانه سبکی، « وی » برای غیرانسان به کار رفته است. / شکاری : حیوانات شکاری / گشن: پر شاخ و برگ / اختلاف: رفت و آمد / حال: دام برای پرندگان / متواتر: پیوسته / بد حال: آشفته و پریشان، بد ظاهر / این مرد را کاری افتاد: برای این مرد کاری پیش آمد / جای نگه دارم: منتظر بمانم، در جای خود می مانم .

قلمرو ادبی

روی نهادن : کنایه از حرکت کردن ، رفتن / چپ و راست مجاز از همه جا / چپ و راست : مجاز از اطراف

قلمرو فکری

و در آن شکار گاه حیوانات شکاری فراوانی وجود داشت و پیوسته شکارچیان در آن جارفت و آمد می کردند. زاغی در اطراف آن شکار گاه بر درختی پر شاخ و برگ لانه داشت. نشسته بود و به اطراف نگاه می کرد. ناگهان صیادی با وضع ظاهری بد و لباسی ضخیم و خشن در حالی که دامی بر گردن داشت و عصایی در دست، به سوی آن درخت آمد. زاغ ترسید و با خود گفت: این مرد به خاطر کاری به این طرف می آید. اما نمی دانم که به قصد شکار من می آید یا

آورده‌اند که در ناحیه کشمیر مُتَصِدِّی خوش و مرغزاری نَرِه بود که از عکس ریاحین او، پَر زاغ چون دُم طاووس نمودی و در بیشی جمال او دُم طاووس به پَر زاغ مانستی.

در نشان لاله روی، چون چراغی / و یک از دُود او بر بانش داغی
شکلش بر مکی پای ایستاده / چو بر شاخ زمره، جام باده

و در وی شکاری بسیار و اختلاف صیادان آنجا متواتر. زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگی گُشن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می نگریست. ناگاه صیادی بدحال خُشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می آید و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگری. من باری جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند.»

صیاد پیش آمد و جال باز کشید و خَبه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیدند و سر ایشان کبوتری بود که او را مُطَوِّقه گفتندی و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند و صیاد شادمان گشت و گرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک خود را می کوشید، مُطَوِّقه گفت: «جای مجادله نیست؛ چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند و حالی صواب آن باشد که جمله به طریقی تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهایش ما در آن است.» کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنندند و سر خویش گرفت و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر

قلمرو زبانی

حَبّه: دانه // غافل: وار: از سر غفلت - وار: پسوند شباهت / ساعتی بود: مدّتی گذشت / جمله: همه قومی: گروهی / گرازان: جلوه کنان و با ناز راه رفتن (گرازیدن). - نوع «ان»: حالت، فاعلی / گرازان به تگ ایستاد: شادمان و با غرور شروع به دویدن کرد / گفتندی: می نامیدند. (فعل اسنادی) ماضی استمراری / در ضبط آرد: اسیر کند / اضطراب: بی قراری / مطاوعت: فرمانبرداری / هر یک خود را می کوشید: هر کدام برای رهایی خود تلاش می کردند / روزگار گذاشتندی: روزگار میگذرانند. / صواب: درست، صلاح / همگان:

همگان، همه

طاعت و مطاوعت: اشتقاق /

قلمرو فکری

صیاد جلو آمد و دام را پهن کرد و دانه را ریخت و در کمین نشست. مدّتی منتظر ماند. دسته ای از کبوتران رسیدند رئیس آن ها کبوتری بود که او را مطوقه می نامیدند. و کبوتران در اطاعت و فرمان بری او روزگار می گذرانند. به محض این که دانه را دیدند از سر غفلت پایین آمدند و همگی در دام افتادند و صیاد شاد شد و با ناز و غرور شروع به دویدن کرد. تا آن ها را جمع آوری کند کبوتران بی تابی می کردند و هر یک برای آزادی خود تلاش می کردند.

آورده‌اند که در ناحیه کشمیر مُتَصَدِّی خوش و مرغزاری نَرِه بود که از عکس ریاحین او، پَر زاغ چون دُم طاووس نمودی و در پیش جمال او دُم طاووس به پر زاغ مانستی.

درخان لاله روی، چون چراغی / ویک از دود او بر جانش دانی
شکلین بر یکی پای ایستاده / چو بر شاخ زرد، جام بادو

و در وی شکاری بسیار و اختلاف صیادان آنجا متواتر. زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگی گشُن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می نگریست. ناگاه صیادی بدحال خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می آید و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگر. من باری جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند.» صیاد پیش آمد و جال باز کشید و خَبه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیدند و سر ایشان کبوتری بود که او را مُطَوَّقَه گفتندی و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند و صیاد شادمان گشت و گرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک خود را می کوشید. مُطَوَّقَه

گفت: «جای مجادله نیست؛ چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهایش ما در آن است.» کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنندند و سر خویش گرفت و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر

قلمرو زبانی

مجادله: جدال و ستیزه / همگنان: همه، جمع همگن /
استخلاص: رهایی جستن، رهایی دادن / تخلص: رهایی /
صواب: صلاح و درست / به طریق: از راه / تعاون: همیاری /
قوت: نیرو / رهایش: آزادی، نجات / بر اثر: به دنبال /

قلمرو ادبی

سر مجاز از رئیس / سر خویش گرفتن کنایه از به راه خود ادامه دادن / تشبیه:
از تجارب: (مشبه) سلاح ها: (مشبه به).

گفت: «اکنون وقت گفت و گو و بحث کردن نیست، باید که همگی رهایی دیگران را مهم تر از رهایی خود بدانند و فعلاً مصلحت آن است که همگی با اتحاد و همکاری تلاش کنیم تا دام را از زمین بر کنیم، چرا که رهایی ما فقط از این طریق به دست می آید.» کبوتران از دستور او اطاعت کردند و راه خود را در پیش گرفتند. صیاد به دنبال ایشان دوید. به آن امید که سر انجام خسته شوند و بیفتند. زاغ با خود فکر کرد که به دنبال ایشان بروم و معلوم کنم که سر انجام کار ایشان چه می شود. چرا که من نیز ممکن است به چنین حادثه ای گرفتار شوم و از تجربه ها می توان در حوادث ناگوار بهره گرفت

قلمرو زبانی

بر اثر: به دنبال / فرجام: پایان / واقعه: پیشامد / ایمن: ممال
امان، در امان / تجارب: ج تجربه / دفع: راندن / حوادث:
پیشامدهای ناگوار / تشبیه پنهان: تجارب مانند سلاحی است
برای دفع ناگواری‌ها

قلمرو ادبی

تشبیه: از تجارب: (مشبه) سلاح‌ها: (مشبه به)

قلمرو فکری

و زاغ با خود فکر کرد که به دنبال ایشان بروم و روشن کنم
که پایان کار آنها چه می‌شود؛ زیرا من از مانند این حادثه
در امان نیستم و از تجربه‌ها برای دور کردن پیشامدهای بد
می‌توانم سلاح‌ها درست کرد.



درمانند و بیفتند و زاغ با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود. و از تجارب برای دفع حوادث سلاح‌ها توان ساخت.

و مُطَوَّقَه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: «این ستیزه روی در کار ما به جد است و تا از چشم او ناپیدا نشویم، دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی‌ها و درختستان‌ها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، نومید و خایب بازگردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بندها ببرد.» کیوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیاد باز گشت.

مُطَوَّقَه به مسکن موش رسید. کیوتران را فرمود که «فرود آید.» فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زیر نام بود، با ذهائی تمام و خرد بسیار؛ گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهدت کرده، و در آن مواضع از جهت گریزگاه

او را **مطوقه می نامیدند**: مطوقه : مسند / قفا: پشت گردن ، به دنبال / ستیزه روی: بی شرم، گستاخ به جد: جدی / طریق آن است: راه چاره آن است / خایب: ناامید ؛ بی بهره. ترادف معنایی / اشارت: نظر ، پیشنهاد / امام: راهنما، پیشوا / راه بتافتند: تغییر مسیر دادند / اشارت: دستور / درختستان: باغ-ستان: پسوند مکان / منقطع: بریده، قطع شده /

دل از ما برنگیرد کنایه: از ما ناامید نمی شود .

چشم: مجاز از نگاه / از کسی دل بر گرفتن: کنایه از دل کندن، قطع علاقه کردن /



درمانند و بیفتند. و زاغ یا خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود. و از تجارب برای دفع حوادث سلاح‌ها توان ساخت.

و مُطوقه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: « این ستیزه روی در کار ما به جد است و تا از چشم او نایبنا نشویم، دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی‌ها و درختستان‌ها برویم تا نظر او از ما منقطع گردد، نوید و خایب باز گردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بندها ببرد.» کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیاد باز گشت.

مُطوقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که « فرود آید.» فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زیر نام بود، با ذهائی تمام و خرد بسیار؛ گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهدت کرده، و در آن مواضع از جهت گریزگاه

مطوقه وقتی دید که صیاد به دنبال ایشان است به دوستان خود گفت: « این بی شرم در کار ما جدی است و تا از چشم او ناپدید نشویم دست از سر ما بر نمی دارد. راه چاره آن است که به سوی آبادی‌ها و جنگل‌ها برویم تا او نتواند ما را ببیند و ناامید و بی بهره بر گردد چرا که در این نزدیکی موشی زندگی می کند که از دوستان من است من به او می گویم تا این بندها را ببرد.» کبوتران پیشنهاد او را راهنمای خود ساختند و راه خود را بر گرداندند و صیاد باز گشت

قلمرو زبانی

آن موش را زبرا نام بود : نوع « را » فک اضافه / دها: زیرکی / مواضع: جایگاه ها. / از جهت: برای / تیمار بداشته: مواظبت کرده. دها: زیرکی و هوش / خرد: عقل / مشاهدت: مشاهده / مواضع: جایها / از جهت: برای / گریزگاه: جای گریز / تیمار: مواظبت / فراخور: شایسته / حکمت: دانش / بر حسب: مطابق



قلمرو ادبی

گرم و سرد ...: کنایه از جهان دیده و با تجربه / گرم، سرد: تضاد / خیر، شر: تضاد / دیدن گرم و سرد: حس آمیز فرمان او نگه داشتند: کنایه از عمل کردن به فرمان، اطاعت کردن / خیر و شر احوال مشاهده کرده: کنایه از خوبی و بدی های زیادی دیده / گرم و سرد دیده: حس آمیزی و کنایه از با تجربه بوده. / تضاد: گرم و سرد: - خیر و شر / صدسوراخ ساختن: اغراق و کنایه از دور اندیش بودن / صد نماد کثرت / ساخته و گشاده: سجع.

قلمرو فکری

مطوقه به مسکن موش رسید. به کبوتران دستور داد: «پایین بیایید.» به فرمان او عمل کردند و همگی پایین آمدند. نام آن موش زبرا بود. با زیرکی فراوان و دانش بسیار و بسیار با تجربه بود و خوبی ها و بدی های بسیار دیده بود. و در آن جایگاه برای فرار در روز حادثه سوراخ بسیار درست کرده بود که هر یک به دیگری راه داشت و مطابق با حکمت و مصلحت از آن ها نگه داری می کرد. مطوقه صدا زد که بیرون آی: زیرا پرسید که کیست؟ مطوقه نام خود را گفت. زبرا او را شناخت و به سرعت از سوراخ بیرون آمد.

درمانند و بیفتند. و زاغ یا خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود. و از تجارب برای دفع حوادث سلاح ها توان ساخت.

و مُطوقه چون دید که صیاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: «این ستیزه روی در کار ما به جد است و تا از چشم او ناپیدا نشویم، دل از ما برنگیرد. طریقی آن است که سوی آبادانی ها و درختستان ها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، نومید و خایب باز گردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بندها ببرد.» کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه یافتند و صیاد باز گشت.

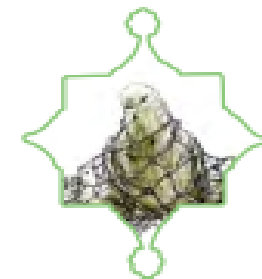
مُطوقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که «فرود آید.» فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زبرا نام بود، با دهای تمام و خرد بسیار؛ گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهده کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاه

روزی حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمار آن را فراخور حکمت و بر حسب مصلحت بداشته. مُطوقه آواز داد که «بیرون آی.» زیرا پرسید که «کیست؟» نام بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه‌اب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی‌ها براند و گفت: «ای دوست عزیز و رفیقِ موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مُطَوَّقَه بدان بسته بود. گفت: «تخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات نمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحابِ اولی‌تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می‌کنی؛ مگر تو را به نفسِ خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاستِ این کبوتران تکفل کرده‌ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و چون ایشان حقوقی مرا به طاعت و مناصحت بگزاردند و به معونت و مظاهرت ایشان از دستِ صیاد بچستم، مرا نیز از عهدهٔ لوازم ریاست بیرون باید آمد و موجب سیادت را به آنا رسانید و می‌ترسم که اگر از گشادن عقده‌های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم — اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد — اهمال جانب من جایز نشمری و از ضمیر، بدان رخصت نیایی و نیز در هنگامِ بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقتِ اولی‌تر، و الا طاعتان مجالِ وقعت یابند.»

موش گفت: «عادتِ اهل مکرّمات این است و عقیدتِ اربابِ مودت بدین خصلتِ پسندیده و سیرتِ ستوده در موالاتِ تو صافی‌تر گردد و ثقتِ دوستان به گرم عهد تو بیفزاید.» و آنگاه به جدّ و رغبت بندهای ایشان تمام برید و مُطَوَّقَه و یاراتش، مطلق و ایمن باز گشتند.

کلیله و دمنه، ترجمهٔ ابوالمعالی نصرالله منشی



قلمرو زبانی

زه آب: تراوش و جوشیدن آب از درز چیزی، آبی بود که از سنگی یا از زمینی همی زاید به طبع خویش / زه آب دیدگان: چشمهٔ چشم / ورطه: گرداب / در بریدن بندها ایستاد: شروع به بریدن بندها کرد / قضای آسمانی: ترکیب وصفی /

قلمرو ادبی

بند بلا: اضافه تشبیهی (می توان تشبیه هم دانست) - زه آب دیده: اضافه تشبیهی - (چشمهٔ چشم مانند زه است) ترکیب اضافی - / کنایه: زه آب دیدگان گشودن کنایه از «گریستن، اشک جاری کردن» / کنایه: بر رخسار جوی‌ها براند: بسیار گریه کرد. / اغراق / استعاره: جوی‌ها استعاره از «اشک‌های زیاد» / ضمیر: مجاز از دل / زه آب: مجاز از اشک / ورطه استعاره از دام.

قلمرو فکری

وقتی زبرا مطوقه را در بند دید بسیار گریست و گفت: «چه کسی تو را در این سختی و بلا انداخت.» مطوقه گفت: «تقدیر و سرنوشت مرا در این گرداب انداخت.» وقتی موش این سخنان را شنید شروع کرد به بریدن بندهای مطوقه.

«ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مُطَوَّقَه بدان بسته بود. گفت: «تخت از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات نمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحابِ اولی تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و چون ایشان حقوقی مرا به طاعت و مناصحت بگزارند و به معونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بچستم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به آنا رسانید و می ترسم که اگر از کشادن عقده های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم - اگر چه ملامت به کمال رسیده باشد - اهمال جانب من جایز نشمری و از ضمیر، بدان رخصت نیابی و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی تر، و الا طاعتان مجال وقعت یابند.»

موش گفت: «عادت اهل مکرمات این است و عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد و ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزاید.» و آنگاه به جد و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید و مُطَوَّقَه و یاراتش، مطلق و ایمن باز گشتند.

کلیله و دمنه، ترجمه ابوالمعالی نصرالله منشی



قلمرو زبانی

التفات: توجه / اولی تر: شایسته تر / حدیث: سخن / نفس: جان / ملامت: سرزنش / تکفل: متعهد چیزی شدن - تکفل کردن: برعهده گرفتن / مناصحت: همدیگر را نصیحت کردن / معونت: یاری / مظاهرت: پشتیبانی / مواجب: ایجاد کننده. وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است / سیادت: بزرگی، سروری / این حدیث: ترکیب وصفی. مگر: قید پرسشی / اولی تر: وندی

قلمرو ادبی

نفس خویش.....: مجاز و تلمیح /
تلمیح بر حب رهبر بر ملت

قلمرو فکری

ابتدا بندهای دوستان را ببر، موش به این سخنان توجه نکرد. مطوقه گفت: «ای دوست اول بریدن بندهای دوستان واجب تر است.» موش گفت: «این سخن را زیاد تکرار می کنی؛ مگر تو جانت را دوست نداری و برای خودت حقی قابل نیستی؟» مطوقه گفت: «مرا به خاطر این سخنان سرزنش نکن چرا که من ریاست این کبوتران را برعهده دارم و از این جهت آنان بر من حقی دارند، چون ایشان آن چه در حق من لازم بود انجام دادند و با کمک و پشتیبانی ایشان از دست صیاد رها شدم من نیز باید حق آنان به جای آورم و آن چه به دلیل رییس بودن بر من واجب است به انجام برسانم

مفهوم: حب رهبر بر ملت

قلمرو زبانی

عُقده: گره، بند / ملول: به ستوه آمده، اندوهگین / ملالت: دل‌تنگی، آزرده‌گی /
 اهمال: سستی کردن در کاری، فرو گذاشتن / ضمیر: باطن، درون دل / رخصت:
 اجازه / فراغ: آسودگی / طاعن: سرزنش کننده / مجال: فرصت / وقیعت:
 سرزنش، بدگویی /

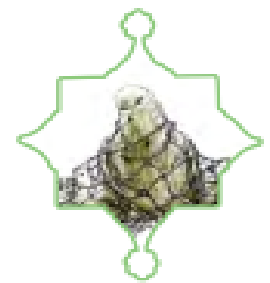
قلمرو ادبی

«ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مُطَوَّقَه بدان بسته بود. گفت: «تخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات نمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحابِ اولی تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده‌ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و چون ایشان حقوقی مرا به طاعت و مناصحت بگزارند و به معونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بچستم، مرا نیز از عهدهٔ لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به آن رسانید و

می ترسم که اگر از گشادن عُقده‌های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اهمال جانبی من جایز نشمری و از ضمیر، بدان رخصت نیابی و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی تر، و الا طاعتان مجال وقیعت یابند.»

موس گفت: «عالمی اهل محرمت این است و عقیدت از باب مولد بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد و ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزاید.» و نگاه به جد و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید و مُطَوَّقَه و یاراتش، مطلق و ایمن باز گشتند.

کلیله و دمنه، ترجمهٔ ابوالمعالی نصرالله منشی



قلمرو فکری

و می ترسم که اگر شروع به بریدن بندهای من کنی، خسته شوی و برخی از آنان در بند بمانند و اما چون من در بند باشم - اگر چه خسته باشی - سهل انگاری در حق من را شایسته نمی دانی و بدان راضی نمی شوی و هم این که هنگام بلا با هم شریک بودیم در زمان آسایش هم همراهی شایسته تر است. و گرنه عیب جویان فرصت عیب جویی پیدا می کنند.
 مفهوم: حفظ اتحاد و مانع نفوذ دشمن

مکرمّت: گرم، بزرگی، بزرگواری / ارباب: صاحبان
 / مودّت: دوستی / موالات: دوست داشتن / ثقت:
 اعتماد کردن / مطلق: آزاد / عهد: پیمان / صافی تر
 : خالص تر / ایمن: سالم / سیرت: روش، باطن

قلمرو ادبی

قلمرو فکری

موش گفت: «این روش و شیوه‌ی بزرگان است و نظر دوستان به این
 خصلت نیکو و این صفات پسندیده در دوستی با تو خالص تر می‌گردد و
 اعتماد دوستان به بزرگواری و پیمان داری تو بیشتر می‌شود.» و سپس
 با تلاش تمام و میل بسیار بند های ایشان را برید و مطوقه و یارانش آزاد
 و آسوده خاطر بر گشتند مفهوم: دوستی در اتحاد و پیروزی

روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمار آن را فراخور حکمت و بر
 ختیب مصلحت بنا داشته. مُطَوَّقَه آواز داد که «بیرون آی.» زیرا پرسید که «کیست؟» نام بگفت؛
 بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

چون او را در بند بلا بسته دید، زهاب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی‌ها براند و گفت:
 «ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مرا قضای آسمانی
 در این ورطه کشید.» موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مُطَوَّقَه بدان بسته بود.
 گفت: «نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات نمود. گفت: «ای دوست، ابتدا
 از بریدن بند اصحاب اولی تر.» گفت: «این حدیث را مکّرر می‌کنی؛ مگر تو را به نفس خویش
 حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که
 من ریاست این کبوتران تکفل کرده‌ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و
 چون ایشان حقوقی مرا به طاعت و مناصحت بگزاردند و به معونت و مظاهرت ایشان از دست
 صیاد بچستم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و موجب سیادت را به آنا رسانید و
 می‌ترسم که اگر از گشادن عقده‌های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند
 و چون من بسته باشم — اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد — اهمال جانب من جایز نشمری
 و از ضمیر، بدان رخصت نیایی و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت
 اولی تر و الا طلعان محال بوقت بلند.»

موش گفت: «عادت اهل مکرمّت این است و عقیدت ارباب مودّت بدین خصلت پسندیده
 و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد و ثقت دوستان به گرم عهد تو بیفزاید.» و آنگاه
 به جدّ و رغبت بندهای ایشان تمام برید و مُطَوَّقَه و یارانش، مطلق و ایمن باز گشتند.

کلیله و دمنه، ترجمه ابوالمعالی تصراّله منشی



قلمرو زبانی

۱ درباره کاربرد و معنای فعل «ایستاد» در جمله‌های زیر توضیح دهید.

■ گرازان به تگ ایستاد.

■ صیاد در پی ایشان ایستاد.

۲ چهار واژه مهم املائی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

۳ در زبان معیار، حذف شناسه فعل ممکن نیست. در گذشته، گاه، در یک جمله، شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می‌شد.

نمونه: شیران غزیدند و به اتفاق، آهو را از دام رهائید.

در جمله بالا فعل «رهائید» به جای «رهائیدند» آمده است.

■ حال از متن درس نمونه‌ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ تشبیهات را در بیت‌های زیر بیابید و در هر مورد، «مشبه» و «مشبه‌به» را مشخص کنید.

مشبه به	مشبه	مشبه به	مشبه
ولیک از دود او بر جانشر داغی	درفشان لاله در وی، چون چراغی	چو بر شاخ زمرد، جام باده	شقایق بر یکی پای ایستاده

مشبه به

۲ در عبارت زیر، «استعاره» را بیابید.

چون او را در بند بلا بسته دید، زه آب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی‌ها براند.

قلمرو زبانی

۱- گرازان به تگ ایستاد. شروع کرد

صیاد شادمان در پی ایشان ایستاد. دوید-شروع به حرکت کرد

۲- معونت - مظاهره - سیادت - مطاوعت - استخلاص - ثقت - منقطع - متصدد - مناصحت -

۳- دام برکنندند و سر خویش گرفت - کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک خود را می کوشیدند

قلمرو ادبی

۱-

شقایق بر پای بودن : مشبه

چو : ادات

جام باده بر شاخ زمرد بودن : مشبه به

۲- « چون او را در بند بلا بسته دید، زه آب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی‌ها براند.» جوی : استعاره از اشک

۱- در هنگام آسودگی هم ، بهتر است در کنار آنها باشم در غیر این صورت سرزنش کنندگان فرصت بدگویی پیدا می کنند.
۲-

الف) مرا نیز از عدهٔ لوازم ریاست بیرون باید آمد و موجب سیادت به ادا رسانید. به عنوان رهبر باید وظیفه ام را انجام بدهم
ب) مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی ؟ مگر تو جانت را دوست نداری؟
۳-

می ترسم که اگر از گشادن بندهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند.

میترسم که اگر از گشادن عقدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند، و چون من بسته باشم - اگرچه ملالت به کمال رسیده باشد - اهمال جانب من جایز نشمیری، و از ضمیر بدان رخصت نیابی ، و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است ، در وقت فراغ موافقت اولیتر
۴-

زاغ : دوران‌دیش و محتاط و کنجکاو

مطوقه : رهبری متعهد و ایثارگر - منصف - مدیری متعهد

۳ از متن درس ، کنایه‌های معادل مفاهیم زیر را بیابید.
(گرم و سرد روزگار چشیده - کار آزموده)
■ انسان با تجربه (.....)
■ نا امید شدن (.....)
(دل بر گرفتن)

۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.
در وقت فراغ موافقت اولی تر ، و الا طاعنان مجال وقعت یابند.

۲ مفهوم قسمت‌های مشخص شده را بنویسید.
الف) مرا نیز از عدهٔ لوازم ریاست بیرون باید آمد و موجب سیادت را به ادا رسانید.
ب) مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟

۳ هریک از بیت‌های زیر، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مروّت نیستم رهایی ز بند به تنها و یاراتم اندر کمند سعدی

دوستان را به گاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان سنایی

۴ دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستان تمثیلی، تحلیل نمایید و ویژگی‌های شاخص آنها را بنویسید.

■ زاغ :

■ مطوقه :

آورده‌اند که وقتی مردی به مهمانی «سلیمان دارانی» رفت. سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سبیلِ اعتذار این بر زبان راند:
گفتم که چو ناگه آمدی، عیب مگیر چشم‌تر و نان خشک و روی تازه
مهمان چون نان بدید، گفت: «کاشکی با این نان، پاره‌ای پنیر بودی.» سلیمان
برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر خرید و پیش مهمان آورد.
مهمان چون نان بخورد، گفت: «الحمد لله که خداوند، عز و جل، ما را بر آنچه
قسمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانیده.» سلیمان گفت: «اگر به داده
خدا قانع بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو ترفتی!»

جوامع الحکایات و لواعم الزوایات، محمد عرفی



قلمرو زبانی :

بر سبیل اعتذار این بر زبان راند : از راه عذر خواهی این بیت
را خواند / پاره ای : تکه ای، مقداری / نمودی ،
نرفتی ، بودی : می بود « ماضی استمراری » / ردا : جامه /
گروه : چیزی که قرض گیرنده نزد قرض دهنده گذارد تا
پس از ادای قرض مسترد شود. /

قلمرو ادبی :

نان و پنیر و نمک : مراعات نظیر

قلمرو فکری:

این داستان دو موضوع مهم را به چالش می کشد : یکی «
قناعت» و دیگر « دستاویز ساختن قناعت »

یعنی شیادی و فریب کاری. سلیمان دارانی، چهره قناعت
پیشگی واقعی است و مهمان، چهره شیادی که ادای قانع بودن
را درمی آورد تا بفریبد. حکایت با جمله قصار طنز آمیزی به
نتیجه نشسته که حکم مثل یافته است، و این خود به جنبه
هنری و ماندگاری آن می افزاید